

هیتلر نه تنها در روزهای آخر زندگی‌اش که در پناهگاه به سر می‌برد یک معتاد به تمام معنا با رگ‌های از بین رفته بود بلکه در زمان پیروزی ارتش آلمان نازی در فرانسه در سال ۱۹۴۰ نیز معتاد بود. در کتاب «نشئه» داستاں شگفت‌انگیزی از رابطه رایش سوم و مواد مخدر از جمله کوکائین، هروئین، مورفین و از همه بیشتر مت‌آمفتامین (شیشه یا کریستال) روایت می‌شود که تاکنون ناگفته مانده است.

دارویی که تاریخ آلمان نازی را تغییر داد!



گاردین - نورمن اولر در ساحل جنوبی رودخانه اشپری در محله کرویزبرگ برلین در یک آپارتمان متعلق به قرن نوزدهم زندگی می‌کند. ملاقات با او در محل زندگی‌اش یک تجربه عجیب بود. نخست آنکه او از میهمانان خود در «برج نویسندگی»‌اش پذیرایی می‌کند، برجکی شیشه‌ای که درست بر لبه سقف خانه قرار گرفته است، اگر جرات کنید نگاهی به پایین بیندازید قایق‌هایی را می‌بینید که از این فاصله بسیار کوچک دیده می‌شوند. دیگر اینکه از این ارتفاع می‌توانید دو برلین را از همدیگر تشخیص بدهید؛ یکی با بافتی فشرده که باد در آن می‌پیچد و دیگری شیخ‌مانند و خاکستری. در سمت چپ ما پل آیرام قرار گرفته و ترافیک در آن جریان دارد؛ پلی که در زمان جنگ سرد محل بازرسی - چک پوینت - در آن قرار داشت. آن‌سوتر طولانی‌ترین بخش بازمانده از دیوار برلین به چشم می‌خورد که از سال ۲۰۱۳ به بعد بلوکی از ساختمان‌های گرانقیمت آن را قطع کرده‌اند. ساختمان‌های بلند مقابلمان اکنون به «یونیورسال موزیک» تعلق دارند ولی تا اندک زمانی پیش در دوره جمهوری دموکراتیک آلمان محل نگهداری تخم‌مرغ بودند.

اولر پشت میزش در مقابل نور ساطع از کامپیوتر نشسته است. آیا این شرایط گاهی به او فشار می‌آورند؟ آیا این احساس شیخ‌مانند بر او نیز سخت می‌شود؟ او با لیخند به من - که تحت تاثیر این فضا قرار گرفته‌ام - می‌نگرد و می‌گوید: «بله، عجیب است.» اما او مدت‌هاست که به سفر در زمان عادت کرده است: «من دهه ۹۰ را به یاد دارم. دیوار تازه برداشته شده بود و ما انواع مواد مخدر را تجربه می‌کردیم. موسیقی تکنو شکل گرفته بود و در ساختمان‌های خالی آلمان شرقی جمع می‌شدیم و جوانان آلمان شرقی و غربی برای نخستین بار همدیگر را می‌دیدند. جوانان آلمان شرقی تا آن زمان هیچ فرد خارجی را نمی‌شناختند و از قرص‌های شادی‌بخش استفاده می‌کردند تا از نفرت و بدبینی‌شان کاسته شود. بعضی اوقات به یک اتاق قدم می‌گذاشتی و گذشته را به چشم می‌دید. البته که حالا دیگر آن‌طور نیست. من از مواد مخدر استفاده نمی‌کنم؛ اما آن را به یاد دارم و شاید به همین دلیل است که توانستم این کتاب را بنویسم.»

کتاب مورد بحث «نشئه» نام دارد و داستاں شگفت‌انگیزی از رابطه رایش سوم و مواد مخدر از جمله کوکائین، هروئین، مورفین و از همه بیشتر مت‌آمفتامین (شیشه یا کریستال) را روایت می‌کند که تاکنون ناگفته مانده است. به گفته اولر، هیتلر نه تنها در روزهای آخر زندگی‌اش که در پناهگاه به سر می‌برد یک معتاد به تمام معنا با رگ‌های از بین رفته بود بلکه در زمان پیروزی ارتش آلمان نازی در فرانسه در سال ۱۹۴۰ نیز معتاد بود.

این کتاب سال گذشته در آلمان به چاپ رسید و جزء کتاب‌های پرفروش در این کشور شد و از آن زمان تاکنون به ۱۸ زبان مختلف ترجمه شده است. اولر از این موضوع خوشحال است؛ ولی در عین حال متعجب نیز شده است زیرا همان‌طور که اسپیکل نیز به آن اشاره کرده اولر یک تاریخ‌نگار نیست، او تاکنون سه رمان نوشته و در نگارش فیلمنامه «فیلمبرداری در

پارمو» با ویم وندرس همکاری کرده است و این کتاب نخستین کتاب غیرداستانی اوست.

مسئله دیگر شگفتی‌ساز این است که تعداد کتاب‌هایی که راجع به آلمان نازی نوشته شده به قدری زیاد است که اگر آن‌ها را کنار هم بچینیم از طول رودخانه اشپری نیز بیشتر می‌شود و به نظر می‌رسد که حرف ناگفته‌ای باقی نمانده باشد. او می‌گوید: «فکر می‌کنم که مواد مخدر در اولویت تاریخ‌نگاران قرار نداشته‌اند. به یک فرد دیوانه مثل من احتیاج بود که به این موضوع بپردازد. دیوانه‌وار یا خیر؛ مهم آن است که نتیجه کار فوق‌العاده است.»

«نشئه» فقط جذاب نیست بلکه متقاعدکننده نیز هست. یان کرشوا، تاریخ‌نگار بریتانیایی که از مهمترین محققین تاریخ آلمان نازی و هیتلر است این کتاب را «یک تحقیق معتبر» نامیده است.

به نظر باورنکردنی است ولی دوست اولر، الکساندر کریمر، که یک دی‌جی برلینی است این ایده را به او داد. اولر می‌گوید: «او برایم مثل یک رابط با آن دوره بود. یک کتابخانه بسیار بزرگ دارد و به موسیقی دهه ۱۹۲۰ کاملاً مسلط است. یک شب به من گفت: می‌دانی که مواد مخدر چقدر در ناسیونال سوسیالیسم نقش داشته‌اند؟ به او گفتم که چیزی در این مورد نمی‌دانم ولی به نظر منطقی می‌رسد. از همان لحظه فهمیدم که موضوع کتاب بعدی‌ام چیست.»

اولر قصد داشت یک کتاب داستانی بنویسد ولی از نخستین باری که قدم به آرشیو گذاشت نظرش عوض شد. در آرشیو، یادداشت‌های دکتر تئودور مورل، پزشک معالج هیتلر، را پیدا کرد که پیش‌تر نقش اندکی در تحقیقات مربوط به هیتلر ایفا کرده بود. «همانجا متوجه شدم که این از یک رمان بهتر است.» پس از آن اولر با کمک هانس مامسن - تاریخ‌پژوه مشهور دوره رایش سوم که اکنون درگذشته است - از آرشیوی به آرشیو دیگر رفت و اسناد مورد نیازش را جمع‌آوری کرد و چقدر سند موجود بود! او فقط نیمی از این اسناد را استفاده کرده است. اولر گفت: «به این نگاه کن!» از جایش جهید و نسخه کپی از نامه منشی خصوصی هیتلر، مارتین بورمان را آورد که در آن توصیه کرده بود «دارو»هایی که مورل به پیشوا می‌دهد باید تعدیل شوند تا حالت لرزان هیتلر که در سلامتی‌اش تاثیر گذاشته درمان شود.

داستان کتاب اولر در دوران جمهوری وایمار آغاز می‌شود، دورانی که صنعت داروسازی آلمان رونق داشت؛ کشور یکی از مهم‌ترین صادرکنندگان داروهای مخدر همچون مورفین و کوکائین بود و این داروها به راحتی در دسترس بودند. در همین زمان بود که اطرافیان نزدیک به هیتلر از او تصویر یک شخص محکم ارائه می‌دادند که حاضر است برای کشورش بدون خستگی تلاش کند و اجازه نمی‌دهد هیچ‌گونه سمی - حتی قهوه - وارد بدنش شود. یکی از متحدان هیتلر در ۱۹۳۰ گزارش داد: «او نابغه‌ای است که جسمش نیز به خوبی کار می‌کند. او چنان از جسمش کار می‌کشد که همه ما را متعجب کرده است! او نمی‌نوشد، فقط سبزیجات می‌خورد و به زنان نیز توجهی ندارد.»

به همین دلیل است که با به قدرت رسیدن نازی‌ها در سال ۱۹۳۳ استفاده از هرگونه «زهر اغواکننده» به سرعت غیرقانونی اعلام شد. در سال‌هایی که به دنبال آن آمدند مصرف‌کنندگان مواد مخدر «دیوانه جنایی» محسوب می‌شدند؛ برخی از آن‌ها توسط حکومت با تزریق سم معدوم می‌شدند و برخی نیز به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده می‌شدند. استفاده از مواد مخدر به یهودیان نسبت داده می‌شد. اداره پاکسازی نژادی حزب نازی ادعا می‌کرد که یهودیان ذاتاً به مواد مخدر معتاد هستند و هر دوی آن‌ها - یهودیان و مواد مخدر - باید ریشه‌کن شوند؛ اما برخی از داروها به کار می‌آمدند به خصوص در جامعه‌ای که مجبور بود به دستور هیتلر با انرژی پیش برود؛ نازی‌ها دستور می‌دادند «آلمان به پا خیز!» و ملت چاره‌ای جز اطاعت نداشت. ماده‌ای که بتواند افراد «مایوس، از زیر کار دررو، ناراضی و یا متمرکز» را به نیروی کار بدل کند این امکان را داشت که مجوز بگیرد. دکتر هریتز هاشیلد، داروساز ارشد کمپانی تملر در برلین با الهام از موفقیت آمریکاییان در بازی‌های المپیک سال ۱۹۳۶ با بهره از داروی آمفتامین بنزدین، تلاش کرد تا داروی فوق‌العاده‌ای با فرمول خودش بسازد و یک سال بعد نخستین متیل‌آمفتامین آلمانی را به ثبت رساند. «پروپتین» که نام تجاری این دارو بود، به سرعت با استقبال فراوان مواجه شد و همه اقشار جامعه، از منشی تا هنرپیشه و راننده قطار برای افزایش اعتماد به نفس و نیروزایی به این دارو روی بردند؛ در ابتدا این دارو بدون نسخه پزشک قابل خریداری بود. این دارو حتی به قنادی‌ها هم نفوذ کرد؛ شعار یک کارخانه این بود: «شکلات‌های هیلدبراند همیشه شادی‌آور هستند.»

به زنان پیشنهاد می‌شد که دو یا سه قرص را مصرف کنند تا بتوانند به سرعت از عهده کارهای خانه بریابند. علاوه بر این قرص‌ها یک امتیاز دیگر هم داشتند و منجر به کاهش وزن می‌شدند زیرا پروپتین به اشتها آسیب می‌رساند. اولر آن را «ناسیونال سوسیالیسم در قالب یک قرص» توصیف می‌کند.

طبیعتاً اندکی نگذشت که سربازها هم به این قرص وابسته شدند. اوهرل در کتاب «حمله رعدآسا» نامه‌ای از هاینریش بل - نویسنده آلمانی که بعدها برنده جایزه نوبل شد - نقل می‌کند که در سال ۱۹۳۹ طی دوران سربازی از خط مقدم به مادر و پدرش ارسال کرده و به آن‌ها التماس می‌کند که برایش پروپتین بفرستند زیرا این تنها راه مبارزه با دشمن بزرگ - خواب - است.

در برلین، وظیفه دکتر اوتو رنکه، رئیس موسسه علوم طبیعی دفاعی این بود که «ماشین‌های جان‌دار» ارتش آلمان - یعنی سربازها - را از خستگی نجات دهد؛ او پس از انجام برخی از آزمایش‌ها به این نتیجه رسید که پروپتین بهترین دارو برای سربازان خسته است. این دارو نه تنها نیاز به خواب را از بین می‌برد - رانکه خود به این دارو معتاد شده و متوجه بود که با استفاده از پروپتین می‌تواند برای ۵۰ ساعت پی‌پی بیدار بماند بی‌آنکه احساس خستگی کند - بلکه هرگونه احساسات انسانی را نیز از بین می‌برد و نبرد را آسان‌تر کرده و از وحشت آن می‌کاست.

سال ۱۹۴۰ در حالی که آلمان خود را برای حمله به فرانسه از طریق کوهستان آردن آماده می‌کرد، «دستور داروهای مهیج»

به پزشکان ارتش فرستاده شد تا هر سرباز یک قرص در طول روز و دو قرص در طول شب با فواصل متناوب مصرف کند و یک یا دو قرص دیگر نیز در صورت نیاز پس از سه ساعت از استعمال آخرین قرص اضافه کند. ورماخت - ارتش آلمان نازی - ۳۵ میلیون قرص برای نیروی زمینی و نیروی هوایی سفارش داد و تولید کارخانه تملر افزایش یافت. دیگر نیازی نبود که امثال هاینریش بل برای قرص پروتین به خانواده‌شان التماس کنند.

آیا می‌توان گفت تکنیک جنگی آلمان نازی که به حمله برق‌آسا مشهور بود، زاده اعتیاد ارتش آلمان نازی به مخدر کریستال بوده است؟ اولر تا چه حد با این عقیده موافق است؟ او لیخند می‌زند: «خب، مامسن همیشه به من می‌گفت یک‌بعدی به قضایا نگاه نکنم، اما اشغال فرانسه با کمک داروهای مخدر ممکن شد. بدون مواد مخدر فرانسه اشغال نمی‌شد. هیتلر زمانی که نقشه حمله از طریق کوه‌های آردن را شنید عاشق این نقشه شد - متفقین در شمال بلژیک مستقر بودند - اما فرمانده ارشد گفت: «غیرممکن است، ما شب‌ها باید استراحت کنیم و آن‌ها - متفقین - ما را محاصره می‌کنند و در کوه‌ها گرفتار می‌شویم.» اما داروهای مهیجی به بازار آمدند که به سربازها اجازه می‌داد سه شبانه‌روز بیدار بمانند. راول - که فرماندهی لشکر زرهی آلمان را بر عهده داشت - و تمامی فرماندهان تانک‌ها تحت تاثیر مواد مخدر بودند و مسلماً تانک‌ها باعث پیروزی ارتش شدند. از آن پس فرماندهان ارشد به این داروها به چشم یک سلاح تاثیرگذار می‌نگریستند که با کمک آن می‌توانستند بر تمامی موانع فائق آیند.

در سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۴۵ که پیروزی بر متفقین ممکن به نظر می‌رسید نیروی دریایی آلمان نازی یک مجموعه زیردریایی تک‌نفره اختراع کرد؛ تصورشان این بود که زیردریایی‌های تک‌نفره به رودخانه تایمز برسند. از آنجایی که فضای زیردریایی فقط برای یک نفر طراحی شده بود و این شخص می‌باید روزهای متمادی بدون وقفه وسیله را هدایت می‌کرد، دکتر گرهارد ارزچوفسکی، رئیس بخش داروسازی فرماندهی کل دریای بالتیک مامور شد تا یک داروی فوق‌العاده اختراع کند؛ آدامس جویدنی کوچک‌ترین که قوی‌ترین مخدری بود که تا آن زمان سربازان آلمانی مصرف کرده بودند. این دارو در اردوگاه کار اجباری ساشن‌هاوزن آزمایش شد، جایی که کارخانه‌های آلمانی کفش‌های جدید ارتش آلمان را می‌آزمودند؛ اسرای اردوگاه مجبور بودند این کفش‌ها را به پا کنند و پیاده به راه بیفتند و تا جایی که جان در بدن دارند به پیاده‌روی ادامه دهند. اولر با صدای آرام می‌گوید: «وحشتناک بود. حتی مامسن هم تعجب کرد، تا حالا چنین چیزی را نشنیده بود.»

سربازان نیروی دریایی داخل این قفس‌های فلزی فضای هیچ‌گونه تحرکی نداشتند و ارتباطشان با دنیای بیرون کاملاً قطع شده بود؛ آن‌ها به محض اثر کردن دارو دچار حمله‌های عصبی می‌شدند و به طور دائم مسیرشان را گم می‌کردند، دیگر اهمیتی نداشت که می‌توانستند هفت شبانه‌روز بیدار بمانند. اولر می‌گوید: «غیرواقعی به نظر می‌رسید؛ اما اگر مجبور باشی با دشمنی قوی‌تر از خودت به جنگ بروی چاره دیگری نداری. باید از آنچه در توان داری پا را فراتر بگذاری. به همین دلیل است که تروریست‌ها دست به حمله انتحاری می‌زنند. این یک نبرد ناعادلانه است. اگر بمبی را به میان جمعیت غیرنظامی بفرستی البته که در عملیات موفق می‌شوی.»

از سوی دیگر هیتلر هم در دنیای غیرواقعی خودش به سر می‌برد و تنها یک نفر به این دنیا راه داشت؛ فردی بدون اعتماد به نفس و فربه به نام دکتر مورل که پزشک شخصی پیشوا بود. دکتر مورل در اواخر دهه ۱۹۲۰ در برلین مشهور شد، عامل شهرت او ویتامین‌هایی بود که او به بیمارانش تزریق می‌کرد. او زمانی هیتلر را ملاقات کرد که به معالجه عکاس شخصی او - هاینریش هافمن - می‌پرداخت، در آنجا بود که متوجه شد موقعیتی برایش پدید آمده تا توجه هیتلر را جذب کند، هیتلری که از درد مزمن روده رنج می‌برد. مورل دارویی به نام موتافلور که توسط باکتری تولید شده بود را برای هیتلر تجویز کرد و زمانی که حال «بیمار آ» - هیتلر از آن پس با این نام پزشکی شناخته شد - بهبود یافت، رابطه‌ای بر پایه نیاز متقابل میان پزشک و بیمار شکل گرفت. هر دو گوشه‌گیر بودند. با گذشت زمان هیتلر به هیچ کس جز پزشکش اعتماد نداشت و مورل نیز برای حفظ موقعیتش فقط به هیتلر وابسته بود؛ اما در سال ۱۹۴۱ زمانی که هیتلر به شدت بیمار شد دیگر آمپول‌های ویتامین که اساس کار مورل را تشکیل می‌داد تاثیری نداشتند و او مجبور شد تا شدت عمل به خرج دهد. ابتدا برای درمان بدنام‌ترین بیمار گیاهخوار تاریخ، به استفاده از هورمون‌های حیوانی دست زد و سپس داروهای بسیار قوی‌تر تا اینکه در نهایت «داروی اعجاب‌انگیز» به نام یوکودال را تجویز کرد. یک مخدر طراحی‌شده از خانواده هروئین که مهم‌ترین نشانه‌اش ایجاد حالت سرخوشی در بیمار بود. - این دارو امروزه اکسی‌گدون نام دارد - با گذشت زمانی کوتاه میزان مصرف هیتلر به تزریق چندین باره یوکودال در روز افزایش یافت. در آخر هم مجبور شد تا دو برابر مقدار مصرف روزانه کوکائین - که برای گوش آسیب‌دیده‌اش از انفجار آشیانه گرگ تجویز شده بود - را با این داروی جدید ترکیب کند.

آیا مورل به عمد هیتلر را معتاد کرد یا اینکه نمی‌توانست در برابر شخصیت مستعد به اعتیاد هیتلر مقاومت به خرج دهد؟ اولر می‌گوید: «فکر نمی‌کنم عمدی در کار بوده باشد؛ اما هیتلر به او اعتماد داشت. در پاییز سال ۱۹۴۴ زمانی که اطرافیان سعی کردند مورل را برکنار کنند، هیتلر از او پشتیبانی کرد؛ در آن زمان دیگر می‌دانست که بدون او کارش تمام است. آن‌ها به خوبی با یکدیگر کنار می‌آمدند. هیتلر به خاطر معده ضعیفش نمی‌توانست قرص مصرف کند و به دنبال تاثیر فوری دارو بود. او از لحاظ زمانی در مصیقه قرار داشته؛ او فکر می‌کرد که در جوانی خواهد مُرد.» هیتلر چه هنگامی متوجه شد که معتاد شده است؟ «بسیار دیر. از او نقل‌قول کرده‌اند که به مورل گفته: تمام این مدت به من مخدر داده‌ای. اما بیشتر مواقع به صورت غیرمستقیم راجع به این موضوع حرف می‌زدند. هیتلر دوست نداشت حرفی از یوکودال بزند. شاید سعی داشت که این موضوع را از ذهنش پاک کند. مورل هم مانند همه دلان مواد مخدر اعتراف نمی‌کرد؛ پله تو معتاد هستی و دواي تو در دست من است.» یعنی در عوض اعتراف به اعتیاد با زبان پزشکی و به منظور درمان از آن سخن می‌گفتند؟ «بله، دقیقاً.»

تاثیر داروها برای ناظران دست کمی از معجزه نداشت. پیشوا یک لحظه چنان ضعیف بود که به سختی می‌توانست بایستد. لحظه بعد بدون توقف راجع به موسولینی حرف می‌زد؛ بله، موسولینی. نسخه ایتالیایی کتاب «حمله رعدآسا» یک فصل اضافه دارد. «من متوجه شدم که موسولینی «بیمار د» - د مخفف ایل دوچه - نیز یکی دیگر از بیماران تحت نظر مورل بوده است.

زمانی که آلمانی‌ها او را به عنوان دست‌نشانده در سال ۱۹۴۳ در جمهوری ایتالیا به قدرت رساندند به او تجویز کردند که تحت نظر مورل قرار بگیرد. «اولر بار دیگر از جا می‌جهد. باز هم با مجموعه سند برمی‌گردد.» مدارک کافی در دست نیست تا نشان دهد که او معتاد بوده است، اما همان داروهای هیتلر برای او نیز تجویز شده‌اند. هر هفته یک گزارش پزشکی تهیه شده است. «او به خطوطی میان گزارش‌های ماشین‌نویسی شده اشاره می‌کند و برایم ترجمه می‌کند: «حال او بهتر است. بار دیگر تنیس بازی می‌کند، التهاب کبدش طبیعی است... همانند اسب مسابقه است.»

اما هیتلر دچار بحران شد. با بیماران کارخانه‌های یوکودال و پروتین توسط نیروهای متفقین، ذخیره دارویی هیتلر هم رو به اتمام نهاد و در فوریه سال ۱۹۴۵ از عوارض ترک داروی مخدر رنج می‌برد. او خمیده و یاه‌گو شده بود و با یک انبرک طلایی پوست خود را زخمی می‌کرد، تصویری رقت‌انگیز بود. اولر می‌گوید: «همه توصیف کرده‌اند که اوضاع سلامتی هیتلر در روزهای آخر در پناهگاه وخیم بوده است اما توضیح روشنی برای آن موجود نیست. عده‌ای گفته‌اند که او به بیماری پارکینسون مبتلا بوده است، اما برای من کاملاً روشن است که بخشی از آن مربوط به عوارض ترک مواد مخدر است.» اولر پوزخند می‌زند: «باید برایش دوران وحشتناکی بوده باشد؛ شکست در جنگ جهانی همزمان با ترک اعتیاد.»

دو ماه بعد هیتلر و همسرش اوا براون - که او نیز همچون لینی راینفستال از بیماران تحت معالجه مورل بود - خودکشی کردند، داستانی که همه دنیا با آن آشنا هستند. عاقبت مورل چه شد؟ می‌دانیم که زنده ماند ولی هیچ آسیبی ندید؟ اولر می‌گوید: «خیلی از نازی‌ها جان به در بردند، اما او نه. او نتوانست تغییر روش دهد، شغل جدیدی انتخاب کند یا با انتشار خاطراتش به ثروت برسد؛ اگرچه می‌توانست بگوید که واقعا هیچ جنایت جنگی مرتکب نشده است. او عقلش را از دست داد، از هم فروپاشید. او یک شخصیت تراژیک است. مورل شریک نبود فقط موقعیت طلب بود.»

در سال ۱۹۴۷ آمریکایی‌ها تلاش کردند تا اطلاعات مفیدی از مورل به دست بیاورند ولی بی‌فایده بود و او را در مونیخ رها کردند. یک پرستار نیمه‌یهودی از صلیب‌سرخ به حال این فرد پریشان و پابرنه ترحم کرد. او را به بیمارستان در تگرنسی منتقل کرد و مورل یک سال بعد در بیمارستان جان سپرد.

کتاب «حمله رعدآسا» در پی آن است تا دیدگاه آیندگان را نسبت به وجوهی از زندگی رایش سوم تغییر دهد. البته که تئوری‌های اولر به درک ناسیونال سوسیالیسم کمکی نمی‌کند و او از این بابت ناراحت است. پدر اولر قاضی بود و او در نزدیکی مرز فرانسه بزرگ شده است، اولر از کودکی به دنبال یافتن دلیلی برای همه این وقایع بود: «به همین دلیل به نوشتن روی آوردم. فکر کردم که با نوشتن می‌توان به مبارزه با پرویگاندا رفت.»

پدر بزرگ مادری او مهندس راه‌آهن بود و در زمان جنگ ریاست یک ایستگاه کوچک قطار در بخش‌های اشغالی بوهم را به عهده داشت. «یک روز در مدرسه فیلم آزادی یکی از اردوگاه‌های نازی را به ما نشان دادند و این فیلم من را شوکه کرد. همان روز از او راجع به قطارهایی که به اردوگاه می‌رفتند سوال کردم. او برایم تعریف کرد که یک روز زمستانی یکی از این قطارها که از غرب می‌آمد را دیده و با خود فکر کرده که قطار اسرای جنگی روسی است، اما قطار از غرب می‌آمد و او صدای کودکان را در آن شنیده بود و واگن‌ها باری بودند و از آنجا متوجه شد که اتفاقات عجیبی در حال شکل‌گیری است. من ۱۰ سال بیشتر نداشتم و سعی می‌کردم بفهمم پدر بزرگ من چه جور آدمی است، زیرا به کار در راه‌آهن ادامه داده بود! او به نیروهای مقاومت نپیوست. او گفت که اس‌اس‌ها از قطارها محافظت می‌کردند، ترسیده و ترجیح داده بود در دفتر کوچکش به طراحی مهندسی ادامه دهد. او همیشه می‌گفت هیتلر چندان هم بد نبود. در دهه ۱۹۸۰ سخنانی از این دست را زیاد می‌شنیدید؛ که همه چیز را اغراق کرده‌اند، که هیتلر از همه چیز خبر نداشت و او نظم را به جامعه آورده بود.» او مکث می‌کند: «مردم فکر می‌کنند که نازیسم منظم و مرتب بوده است، ولی یک آشوب کامل بود. فکر می‌کنم که کار کردن بر روی این کتاب حداقل این نکته را به من اثبات کرد. مت‌امنتامین باعث می‌شد که مردم در نظام نازی باقی بمانند و هرگز به آن فکر نکنند.»

او امیدوار است که نسل جدید جوانان آلمانی این کتاب را بخوانند و به آینده فکر کنند؟ آیا جناح راست بار دیگر احیا شده است؟ آیا به همین دلیل است که او دوست دارد جوانان این کتاب را بخوانند؟ «دوران به راستی خطرناکی است. من از حملاتی که این روزها به خارجی‌ها می‌شود بیزارم؛ اما دولتمان هم همین کار را در عراق و دیگر کشورها انجام می‌دهد. دموکراسی‌مان در روزگار جهانی شدن موفقیت‌آمیز عمل نکرده است.» با این وجود او فکر نمی‌کند که حزب جدید جناح راست تهدیدی جدی باشد؛ در انتخابات اخیر این حزب موفق شد حزب دموکرات مسیحی آنگلا مرکل را شکست دهد. اولر می‌گوید: «پس از جنگ جناح راست به خاطر سابقه تاریخی‌مان نمی‌تواند چندان موفق شود. زمانی که من جوان بودم هیچ کجا پرچم آلمان را نمی‌دیدید. نخستین بار در سال ۱۹۹۰ بود که با پیروزی آلمان در جام جهانی این پرچم را دیدیم. در نتیجه شاید بتوان این موضوع را به چشم اصلاحیه نگریست.»

پیش از آنکه به فرودگاه بازگردم اولر قبول کرد که من را به دیدن بازمانده کارخانه تملر ببرد. آخرین بار که او به سراغ این کارخانه رفته بود در محله یوهاننسنال برلین قرار داشت که زمانی جزئی از برلین شرقی محسوب می‌شد. در فیلم‌ها همیشه برلین شرقی خاکستری و سرد است ولی ما در یک روز آفتابی با آسمان آبی به این محله رفتیم تا بازمانده آزمایشگاه پوشیده از کاشی‌های سفید دکتر هاوشیلد را بازاییم. بیست دقیقه بعد به محله‌ای مسکونی رسیدیم که همچون یک گورستان ساکت بود. اولر پاهای لاغر و بلندش را از ماشین بیرون گذاشت و گفت: «خدای من. هیچ اثری از کارخانه باقی نمانده است.»

چند دقیقه‌ای کنار زنجیرهای مقابل فضای خالی سیمانی و ساختمان‌های نوساز سفید و قرمز پرسه زدیم. هرچه تلاش می‌کردم نمی‌توانستم عکس‌های سیاه و سفید ترسناکی که در کتاب «حمله رعدآسا» دیده بودم را بر این صحنه رنگی شهری تطبیق بدهم. همه آنچه نیم ساعت پیش در سقف خانه اولر برایم ملموس و واقعی بود به یک خواب و خیال بدل شده بود، گویی خاطره‌ای از یک سفر تلخ در ذهنم به جا مانده است.

ریچل کوک/ ترجمه: شیدا قماشچی
منبع/ تاریخ ایرانی